

بازشناسی سازمان مجاهدین خلق (3)- تشدید فعالیت های نظامی و رقابت با فداییان خلق

پژوهشگر: رسول جعفریان

چکیده:

زمانی که بتدریج کار تدوین ایدئولوژی پایان یافت، سازمان از اواخر سال 49 و طی سال 50 وارد مرحله نوینی شد. طی این مرحله، سازمان بر اساس مشی جنگ مسلحانه، کوشید تا عناصر و مهره های اصلی رژیم و نیز برخی از مستشاران خارجی را ترور کند. این اقدام به خصوص تحت تأثیر فعالیت عملی فدائیان خلق، به ویژه ماجرای سیاهکل در بهمن 49 بود که مجاهدین را به خاطر بی عملی، منفعَل کرد و آنان مجبور شدند تا سریع تر دست به اقدامات عملی بزنند. این نوشته به تشدید فعالیت های نظامی و رقابت با فداییان خلق در این دوره می پردازد.

قدری به عقب برگردیم. زمانی که بتدریج کار تدوین ایدئولوژی پایان یافت، سازمان از اواخر سال 49 و طی سال 50 وارد مرحله نوینی شد. طی این مرحله، سازمان بر اساس مشی جنگ مسلحانه، کوشید تا عناصر و مهره های اصلی رژیم و نیز برخی از مستشاران خارجی را ترور کند. این اقدام به خصوص تحت تأثیر فعالیت عملی فدائیان خلق، به ویژه ماجرای سیاهکل در بهمن 49 بود که مجاهدین را به خاطر بی عملی، منفعَل کرد و آنان مجبور شدند تا سریع تر دست به اقدامات عملی بزنند. (70) روحانیت نیز که در اثر حرکت های انقلابی مارکسیست ها منفعَل شده بود، کمک مالی بیشتری به مجاهدین کرد.

نخستین عملیات نظامی آنان در مرداد سال 50 در برابر جشن های دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی بود. این اقدام پس از ماجرای سیاهکل بود که توسط فدائیان خلق صورت گرفت. مجاهدین تلاش کردند تا با دست زدن به اقدامات نظامی، نشان دهند که جریان مبارزه صرفاً در اختیار کمونیست ها نیست. ابتدا بمب گذاری در کارخانه صنایع الکتریکی تهران و پس از آن آماده شدن برای فعالیت های بیشتر که در نهایت به لو رفتن سازمان منجر شد و به دنبال آن تعداد زیادی از اعضای آن که شامل سه نفر مرکزیت اولیه و اغلب کادرهای همه جانبه می شد، دستگیر شدند. برخی شمار دستگیر شدگان را تا 70 و برخی تا 120 نفر عنوان کرده اند. افزون بر اعضای مرکزیت اولیه، افرادی که به تدریج به مرکزیت افزوده شده بودند، به جز حسین روحانی که در خارج از کشور بود، دستگیر شدند. این دستگیری ها تا آبان ماه سال 50 ادامه یافت. (71) این رخداد را تحت عنوان ضربه شهریور 50 یاد می کنند. در واقع ساواک از طریق الله مراد دلفانی توانسته بود به وجود سازمان پی برده و پس از ماه ها تلاش و مراقبت، این ضربه را بر سازمان مجاهدین وارد کند. (72) در این مرحله، سازمان مجاهدین بدون آن که یک عملیات موفقیت آمیز و قابل توجهی داشته باشد، لو رفت. این سرنوشت بیشتر تشکلهای چریکی در ایران بود که بیشتر اخبار مربوط به آنان، شامل داستان تأسیس، کشف و لو رفتن آن و سپس و دستگیری و زندان و اعدام سرانشان بود تا عملیات نظامی و چریکی آنان.

ترورهای محدود چریکی نسبت به برخی از اعضای ساواک یا مستشاران خارجی، تنها بهانه ای برای اعلام حضور، صدور اعلامیه و انتقال برخی از مطالب و پیام ها به جامعه بود؛ (73) چیزی که به گمان آن ها خود می توانست «موج نیرومندی را به دفع مبارزه» ایجاد کند. (74)

برخورد رژیم و فروپاشی سازمان

پس از اعدام اعضای کادر مرکزی سازمان در 4 خرداد سال 1351 - که به رغم تلاش های عده ای از افراد برجسته صورت گرفت، از مرکزیت تنها رضا رضایی باقی ماند. (75) به دنبال کشته شدن وی، و نیز محمود شامخی (76) که از آموزش دیدگان فلسطین بود و به تازگی برگشته بود، و نیز دستگیری کاظم ذوالانوار (77)، سه نفر مرکزیت سازمان را تشکیل می دادند: تقی شهرام، (78) بهرام آرام (79) و شریف واقفی (80) که فرد اخیر تنها مذهبی این جمع بود. (81) تقی شهرام که همراه دستگیر شدگان سال 50 زندانی شده و به زندان ساری تبعید شده بود، در آغاز سال 52 توانست از زندان بگریزد. وی همزمان به داشتن غرور و پرکاری متهم بود، و توانست موقعیت بالایی در سازمان به دست آورد. (82) ورود وی به کادر مرکزی، آغاز انفجار و ارتداد در سازمان بود. این زمان مرکزیت در اختیار شهرام، آرام و حسین سیاه کلاه - قاتل مجید شریف واقفی - بود. (83)

شکست های پی در پی سازمان، افراد کادر مرکزی را به این فکر انداخت تا بار دیگر در ایدئولوژی و استراتژی سازمان تجدید نظر کنند. به همین دلیل در پاییز سال 52 به دستور مرکزیت سازمان، مطالعه وسیعی بر روی ایدئولوژی سازمان توسط یک کادر ده نفری که شامل سه نفر مرکزیت نیز می شد، آغاز گردید. به گفته یکی از همین مجاهدین، این مطالعه پس از مدت کوتاهی به بن بست رسید و اکثر این گروه ده نفری - و در اصل هفت نفر شان - به این نتیجه رسیدند که هسته تفکراتشان مارکسیستی است. آنان تصمیم گرفتند پوسته را شکافته و هسته را عیان کنند. تقی شهرام پس از تغییر ایدئولوژی گفت: پیراهن اسلام را از هر کجا و صله علمی زدیم، از جایی دیگر پار شد. (84)

از سال 53 - 52 به بعد، ابتدا با متمرکز کردن آموزش‌ها روی تشریح اسلام دکماتیسم، انتقاد از آموزه‌های اسلام آغاز گردید. جزوه آموزشی در این زمینه، جزوه سبز نام داشت. (85) اندکی بعد تقی شهرام جزوه معروف به بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک را تدوین و در آن چرخش فکری سازمان را از اسلام به مارکسیسم توجیه کرد. در واقع، بحث تغییر ایدئولوژی از سال 52 آغاز شد. در طول سال 53 تنها رهبران سازمان از این ماجرا خبر داشتند. (86) سپس با مقاومت و بعد از آن کشته شدن شریف واقفی و مجروح شدن مرتضی صمدیه لیاقت (87) و دستگیری - و سپس اعدام وی توسط ساواک - مسأله آشکارتر و جدی‌تر شد. آنگاه در شهریور 54 بود که مسأله در سطح عمومی سازمان علنی گردید و بیانیه توزیع شد. (88)

تغییر مواضع

مؤلف این جزوه شهرام وبرخی از دوستان او - مانند حسین روحانی - نویسنده اولین متن درسی سازمان یعنی کتاب شناخت - بودند. روحانی می‌گوید وقتی در سال 54 به ایران آمد، به انتقاد از مواضع التقاطی سازمان مجاهدین پرداختم و «این التقاط را به نفع ماتریالیسم دیالکتیک و ایدئولوژی مارکسیستی» شکستم.

در این بیانیه، پس از بیان یک مقدمه درباره لزوم نشر این بیانیه، کوشش شده است تا سیر مبارزات مردم ایران، پس از شهریور بیست و یکم شده و این مسیر تا شکست نهضت خرداد 42 دزدال می‌شود. پس از آن تشکیل سازمان و مراحل مختلفی که بر آن گذشته و نیز تلاش‌هایی که در جهت تدوین ایدئولوژی صورت گرفته، گزارش شده است. همزمان به بیان جریان فکر مذهبی پدید آمده در این دوره پرداخته شده و در تمامی موارد، معیارهای تحلیل، دقیقاً بر مبنای اندیشه‌ها و تحلیل‌های مارکسیستی است. بخش عمده‌ای از محتوای بیانیه، تحلیل دوالیسم موجود در تفکر سازمان و سرگردانی میان ماتریالیسم و ایده‌آلیسم است. این که تفاوت اسلام مجاهدین با اسلام رایج و سنتی در چه اصولی بوده، ضمن موارد مختلف شرح و بسط داده شده است. در ادامه، از فعالیت‌های جدید ایدئولوژیک که از سال 47 به بعد آغاز شده، سخن به میان آمده و کوشش شده است تا نشان داده شود که به رغم تلاش‌هایی که روی قرآن و نهج البلاغه صورت می‌گرفته، قالب‌های اصلی کار، بر اساس اندیشه‌های مارکسیستی بوده است. اشکال کار هم درست همین بوده است که جهت‌گیری فکری او را به دلیل آشنایی ناکافی سازمان با مارکسیسم و ثانیاً به دلیل وجود همین دوالیسم، ناقص بوده و توان تحلیل کامل را نداشته است. جهت‌گیری مطالعاتی، به‌موازات گذر زمان، هرچه بیشتر به سمت آموزه‌های مارکسیستی سوق داده می‌شده و در عین حال، مقاومت‌هایی هم در سازمان بر ضد آن صورت می‌گرفته است: در یک مورد در اشاره به برنامه‌های آموزشی سازمان در این دوره و تناقضات ایدئولوژیک موجود در آن چنین آمده است:

ظهور یک تناقض ذاتی

به این ترتیب، به موازات گسترش مطالعات مارکسیستی - لنینیستی در سازمان ما، اقدامات تدافعی علیه آن توسط خیل مقالات، بحث‌ها و نظرات مطمئن ایده‌آلیستی آغاز شد. دوباره یک برنامه جدید «بررسی و تدوین ایدئولوژی انقلابی اسلام» طرح ریزی شد و مجدداً مطالعات حجیمی درباره تاریخ اسلام، درباره محتوای ایدئولوژیک مبارزات گذشته مخصوصاً مبارزاتی که تحت عنوان ایدئولوژی اسلام (تشیع ...) توجیه می‌شوند (مبارزات تشیع علویان، سربداران، نهضت مشروطه، جنگل و ... که همه جا مذهب ظاهراً نقش قابل اهمیتی داشت) و همچنین بررسی درباره معنای آیات قرآن و درک مفاهیم دینامیک آن، تدوین تفاسیر و کار شدید روی نهج‌البلاغه و سایر متون معتبر اسلامی در دستور قرار گرفت. در کنار این مطالعات، البته آموزش برخی از متون مارکسیستی نیز در دستور بود و ز این نظر که مقدمتاً معتقد بودیم اسلام نه تنها با دست آوردهای علمی و تجربی بشر مبنایی ندارد بلکه آنگاه اسلام حقیقی و انقلابی فهمیده می‌شود که به‌دانش زمان و در این زمینه به دانش شناخت و تغییر اجتماع (مارکسیسم - لنینیسم) مسلح باشیم. حاصل این برنامه‌ها که بیش از یک سال کار عمده گروه مصروف آن شد، یک دوره کتب و مقالات ایدئولوژیک بود که به طور اساسی در سه قسمت «کتاب‌شناخت»، «جزوه تکامل» و «راه انبیاء» مشخص می‌شد. در کتاب «شناخت» از اصول شناسایی دینامیک و روش تحلیل رئالیستی‌قضایا بحث می‌شد. جزوه تکامل در باره قانون تکامل و انطباق آن با نظرات اصیل مذهبی و همچنین خصوصیات ویژه انسان صحبت می‌کرد؛ و «راه انبیاء» می‌خواست ثابت کند که راه بشر (یعنی علم و حتی فلسفه علمی!) نه تنها تضادی با راه انبیاء و مضمون و محتوای رسالت و عقاید آن‌ها ندارد و نه تنها راه پرپیچ و خم شناخت و معرفت بشری از راه انبیاء دور نمی‌شود، بلکه بشر، در سر انجام کوشش‌های خود بالاخره در نقطه بسیار والایی با راه انبیاء تلاقی خواهد کرد و بر آن منطبق خواهد شد.

نویسنده بیانیه می‌افزاید: «مارکسیسم از نظر ما (در آن موقع) دارای دو قسمت بود. یک قسمت پایه فلسفی آن که بر اساس ماتریالیسم قرار داشت و قسمت دیگرش تجربیات سیاسی، اجتماعی و عملی آن که ما آن را حاصل شرکت در یک پروسه طولانی مبارزه توده‌ها و رهبری مبارزات طبقاتی در یک صد سال اخیر می‌دانستیم. بدین ترتیب مانا آگاهانه، مارکسیسم را تکه پاره می‌کردیم و تصور می‌کردیم که پذیرش و درک مفاهیم سیاسی اجتماع‌تجربی مارکسیسم و همچنین قبول و درک دیالکتیک به عنوان اسلوب شناخت علمی، بدون اعتقاد عمیق به مبانی ماتریالیسم امکان‌پذیر است.»

در ادامه از تناقی میان ایمان و اعتقاد به وحی از یک طرف و پذیرش تحول علمی جامعه بر اساس نگاه به ابزار و مناسبات تولید از سوی دیگر، بر تضاد میان درک علمی و ایمان وحی‌تکیه کرده و مارکسیسم را به عنوان فلسفه علمی، دقیقاً مساوی علم تجربی گرفته

است. پس از آن با تبحر، به جای تضاد دین با مارکسیسم، تضاد دین و علم را مطرح کرده و می‌نویسد:

«جالب توجه در اینجا بود که ما برای اینکه درک علمی تاریخ را با نقش انبیاء تملیق کنیم عدم تناقض این دو را بیوشانیم و یا به بیان دیگر برای این که درک علمی تاریخ را از دل مذهب بیرون بیاوریم، مجبور بودیم مارکسیسم را به عنوان عصایی در دست مذهب قرار دهیم، لنگی‌ها و نارسایی‌های آن را جابجا با تعبیرات و تفسیرات مارکسیستی، منتها در پوشش و قالب آیات و احکام جبران کنیم! و آن وقت نتیجه بگیریم که ایدئولوژی و تفکری که محصول شرایط تاریخی، اجتماعی و اقتصادی هزار و سیصد سال قبل است، می‌تواند مسایل مبارزاتی امروز را پاسخگو باشد! در حقیقت ما هیچ گاه نمی‌توانستیم و بالاخره هم نتوانستیم به چنین نتیجه‌ای دست یابیم. تحولات اجتماعی و پیشرفت‌های علمی آن قدر از نظرات اجتماعی و فلسفه ایده‌آلیستی مذهب فاصله گرفته بود، و مذهب آن قدر استعداد هماهنگی خود را با شرایط انقلابی روز (چه از نظر اجتماعی و چه از نظر علمی) از دست داده بود که علی‌رغم تمام کوشش‌های واقعاً بی‌وقفه ما در امر احیاء و نوسازی نظرات مذهب، باز هم فرسنگ‌ها از قدرت تبیین مسایل و نظرات تثبیت شده علمی و اجتماعی روز عقب می‌ماند. این فاصله و شتاب تحولات و پیشرفت‌های اجتماعی‌سیاسی‌اقتصادی نسبت به هسته متوقف اندیشه مذهبی چنان فرآینده بود که کوشش‌های نوجویانه ما، به دلیل عدم آمادگی هسته درونی اندیشه مذهبی، همواره عقیم می‌ماند.»

روسه دائماً تکراری اما بی نتیجه احیای اندیشه مذهبی در جامعه از سید جمال الدین اسدآبادی گرفته تا متجددین بسیار جدیدتر مذهبی از قبیل دکتر علی شریعتی، نمونه بسیار بارز دیگری است از بی‌استعدادی و ناتوانی ذاتی این اندیشه؛ اندیشه‌ای که به دلیل کهنگی تاریخی‌اش، هیچ استنباط نو و مترقیانه‌ای از آن چند هر چند که آغشته به جدیدترین نوع تعبیرات علمی و حاوی آخرین ابتکارات فرمندان در زمینه تملیق اجباراً صوری آن با علم باشد، باز هم لحظه‌ای بیشتر عمر نمی‌کند. بدین قرار، اندیشه مذهبی، مانند قبا‌ی قدیمی اما زربفتی بود مملو از صنایع مستزفه و هنرهای شگفت‌آبداعی‌ای که مرور ایام تمام نسوج و تار و پودهای آن را پوشانده و فقط هیأت ظاهری‌ای از آن به جای مانده است. اینچنین اثربدیعی از اندیشه و عمل مردمانی در قرن‌ها پیش، همچون دیگر آثار بدیع هنری، فکری، ادبی و اخلاقی مردمان در قرون گذشته، تنها می‌توانست موضوع مناسبی برای کاوش‌های محققانه تاریخ‌نویسان و اسطوره‌شناسان ... فراهم آورد. در حالی که ما در صدبودیم نسوج پوسیده آن را ترمیم کنیم، پودهای متلاشی شده آن را به تارهای خاک شده آن گره بزنیم و در کالبد بی‌جان آن روحی تازه بدمیم. نتیجه معلوم بود، در مقابل هر ترمیم و گره‌های گسیختگی و پاره‌گی دیگر ظاهر می‌شد؛ هنوز به یکی نپرداخته درصد جای دیگر رخنه به وجود می‌آمد ... به عنوان مثال نتایج مذفی و ضد علمی قبول مسأله وحی تنها این نبود که مجبور شده بودیم به قبول یک پدیده مرموز، ناشناختی، به طور عاطفی و بدون هیچ گونه استدلال علمی تن بدهیم، بلکه از آن مهم‌تر، اثر سوء و ضد انقلابی (آن بود) که چنین اعتقاداتی بلافاصله در مبارزه انقلابی روز مره ما باقی می‌گذاشت، قابل توجه‌تر بود. یلغمونه بارز آن نگرش بسیار منفی و رقت‌انگیز مذهب است نسبت به توده‌های تحت ستم و زحمت‌کش. این جزوه میان اعضاء سازمان توزیع و قرار بر آن شد تا آن را مطالعه کنند و دیدگاه‌های خود را در باره آن بیان کنند. (89) به دنبال آن، درصد بالایی از نیروهای سازمان اعلام تغییر موضع کرده و مارکسیست شدند.

نامه مجتبی طالقانی به پدرش

به عکس آیت الله طالقانی که در برابر ارتداد ایستاد و حتی از تهدید بهرام آرام و وحید افراخته که به وی گفتند اگر صدایش در بیاید او را خواهند کشت و گردن رژیم خواهند گذاشت، (90) فرزند ایشان، یعنی مجتبی مارکسیست شد و ضمن نامه تندی به پدرش - که ممتن آن در نشریه مجاهد سال 55 و بعداً به صورت مستقل به چاپ رسید - این‌گونه تغییر موضع خود را شرح داد. پیش از درج بخشی از نامه او لازم است اشاره کنیم که مجتبی پس از انقلاب عضو سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر بود و وقتی در اواخر فروردین 58 توسط کمیته - و به دستور محمد غرضی - دستگیر شد، آیت الله طالقانی به عنوان اعتراض دفاتر خود را تعطیل کرد! (91) و اینک بخش‌هایی از آن نامه:

پدر عزیز! امیدوارم که خوب و سالم باشید. حدود دو سال است که با هم تماسی نداشته‌ایم و طبیعتاً چندان از وضع یکدیگر خبری نداریم.... شما هم حتماً در این مورد که بالاخره کار من به کجا رسیده و در چه شرایطی به سر می‌برم، ابهامات زیادی دارید. در اینجا... سعی من این است که ذهن آموزگار و هم‌زمین من را که مدت‌ها با یکدیگر در یک سنگر علیه امپریالیسم و ارتجاع مبارزه کرده‌ایم، نسبت به پروسه حرکت و وضع مبارزاتی‌ام روشن‌کنم... جریان‌اتی که در سازمان پیش آمده یعنی تحولات ایدئولوژیک ما، بازتاب وسیعی در جامعه داشته که حتماً شما هم در جریان آن بوده‌اید.... از موقعی که در خانواده، خودم را شناختم، به علت تهاجم همه جانبه رژیم علیه ما، خود به خود رژیم را دشمن اصلی و خونی خود می‌دیدم و از همان زمان مبارزه را در اشکال مختلف آن شروع کردم.

ابتدا این مبارزه به علت اینکه در محیطی مذهبی مثل مدرسه علوی قرار داشتیم، در قالب مذهب انجام می‌شد. یعنی در آن زمان من حقیقتاً «باین مذهب مبارز» مذهبی که قیام‌های توده‌های متعددی تحت لوای آن صورت گرفته بود، مذهبی که با مصلحین و انقلابیون چون محمد، علی و حسین بن علی مشخص می‌شد، شدیداً معتقد بودم و در حقیقت من به این مذهب به عنوان انعکاس خواست‌های زحمت‌کشان و رنجبران در مقابل زورگویان و استثمارگران می‌نگریستم. به این ترتیب به مذهب، در محدوده دفاعیات مجاهدین، «شناخت» و «راه انبیاء» اعتقاد داشتم و طبقاً به حواشی و جزئیات آن بها نمی‌دادم، خصوصاً که در محیط «علوی»

برخورد قشري آنها با مذهب، خود به خود باعث دور شدن من از این سري اعمال و عبادات که چندان به کار من نمی خورد، می شد. همین طور تبلیغات شدید ضد کمونیستی آنها و قتي با ترویج این مسایل قشري هم جهت می شد، مسلماً تأثیر وارو نهایی روي من می گذاشت؛ در حالی که همچنان به عناصر مبارزه جوي اسلام پای بند و معتقد بودم، خصوصاً قتي مسایل ظاهراً جدیدی از اسلام به وسیله شریعتی و امثال او مطرح می شد، (یعنی ادامه همان تلاشی که سالها به وسیله مهندس بازرگان انجام شده بود) بلافاصله به سوی آن کشیده می شد؛ ولی بعد از هیجانات اولیه ای که در برخورد با این قبیل مسایل جدید معمولاً به آدم دست می دهد، چون دیدم این نیز نمی تواند واقعا به من راهی نشان دهد و مسایل مبارزه را روشن کند و در نتیجه نمی تواند دردی را دوا کند، آن ذوق و اشتیاق اولیه از بین رفت...

به این ترتیب بود که من توانستم با چهره های مختلفی از مذهب از نزدیک برخورد کرده تا حدی که می توانستم آنها را بشناسم؛ در حالی که هنوز به دست آورد عملی ای که مگر گشای حقیقی شیوه های مختلف مبارزه باشد، نرسیده بودم. همگام با این جریانات جسته گریخته با مارکسیسم آشنا می شدم مهم ترین نتیجه این آشنایی مقدماتی این بود که آن خوف و هراسی که از تمام جهات نسبت به مارکسیسم به من تلقین شده بود، نه تنها از بین رفت، بلکه حتی به سمت آن گرایشاتی نیز پیدا کردم. در این شرایط، آغاز جنبش مسلحانه و ظهور سازمان، باعث بوجود آمدن نقطه عطفی در جریان فکری افرادی مانند من می شد.

پیدایش سازمان با آن ایدئولوژی خاص، طبیعتاً مرا به سوی خود می کشاند؛ زیرا این ایدئولوژی، هم قسمت هایی از مارکسیسم و هم مذهب انقلابی را توأم ترویج می کرد و این کاملاً برای من ایده آل بود. لذا این ایدئولوژی بلافاصله برای من به صورت اصلی قبول شده درآمد. مخصوصاً قتي می دیدم که انقلابیونی با عمل انقلابی خود صداقت و پای بندیشان را به این اصول ثابت کرده اند و در عین حال توانسته اند این تناقض را به صورتی حل کنند، بر موضع خودم استوارتر شده و اطمینان بیشتری پیدا می کردم، و لذا اگر تناقض و تضادی هم می دیدم که برایم لاینحل بود، آن را به گردن کم اطلاعی خود از مارکسیسم و اسلام می انداختم و در نتیجه از کنار آنها خیلی با احتیاط رد می شدم. به طور مثال نظرات من در آن موقع راجع به اسلام و مارکسیسم این بود که مثلاً جامعه توحیدی بی طبقه... تعمیم همان جامعه کمونیستی است و یا اگر قبول داریم مذهب روبناست، پس هرگاه زیر بنا تغییر یابد، این روبنا هم تغییر خواهد کرد؛ حال اگر اسلام در خدمت آن زیر بنای جدید باشد، خوب نه تنها به حیات خود ادامه می دهد، بلکه ارتقاء نیز پیدامی کند....

هنگام ورود من به سازمان، جریان مبارزه ایدئولوژی سراسری در داخل سازمان شروع شده و در حال توسعه بود. این جریان مبارزه ایدئولوژی بر عکس شایعات فرصت طلبان، مبارزه ای بین مارکسیست ها و مذهبی ها نبود، بلکه این ناشی از جهت گیری صحیحی بود که سازمان به سوی منافع زحمتکش ترین طبقات خلق نموده و در نتیجه می خواست صادقانه نواقصش را حل کند. به علت ظهور یک سري نارسایی ها و اشکالاتی که در جریان پراتیک روز سازمان بروز کرده بود، این بسیج سراسری بر خوردی بود با این نارسایی ها و خصلت های ناشی از وابستگی های گوناگون طبقاتی. این وابستگی ها با این که زمینه اش از بین رفته بود، ولی هنوز به صورت های گوناگون ریشه هایش باقی بود. از جمله، این موج به ما هم رسید و با خصلت هایی که مانع می شد، تمام نیرو ها در خدمت جنبش در آید، یک مبارزه آشتی ناپذیر و همه جانبه شروع گردید....

این حرکت دائماً اوج می گرفت و بی مهابا سدهایی را که مانع از توسعه آن می شدند، پشت سر می گذارد و به این ترتیب بود که غیر از مسایل تشکیلاتی، سیاسی، بطور کلی ایدئولوژی و خاصاً مذهب را نیز در بر گرفت، یعنی چیزی که تا به حال به صورت اصل ثابت و لایتغیر قبول شده بود، در حالی که فی الواقع دیگر نقش گذشته اش را از دست داده بود و برای پیشتاز به عنوان یک ایدئولوژی، تبدیل به عاملی اضافی و زاید شده بود و عملاً به انزوا افتاده بود. ولی علت اصلی این انزوا چه بود؟ چه چیز بود که باعث می شد مذهب روز به روز نقشش کاهش یابد؟ چیزی که در این شرایط مطرح بود، این بود که چگونه مسایل جنبش را حل کرده، موانع آن را از بین برده و روز به روز توسعه اش بدهیم. ولیکن مذهب به هیچ وجه و واقعا به هیچ وجه نمی توانست کوچک ترین مشکل سیاسی استراتژیک و ایدئولوژیکی ما را حل کند، بلکه بواسطه نقطه نظر های ایده آلیستی آن، شدیداً استنباطات ما را از پراتیک مبارزاتی خود مان، از واقعیاتی که در جهان جاریست و از تاریخ مبارزات خلق هابه انحراف می کشاند....

مسأله اصلی، حل مشکل جنبش و از بین بردن موانعی است که در مقابل آن قرار دارد و این چیزی است که تنها با برخورد صادقانه با جهان و قوانین تحول جامعه و تاریخ و... به دست می آید؛ یعنی همان چیزی که مارکسیسم کشف کرده است... به این ترتیب با تصفیه اندیشه ها از آرایش ها و ناخالصی های مختلف بود که وارد یک دوره کیفی گردیدیم و تنها در چنین محیطی بود که می توانستیم به مسایل جدید و تنوری های نوینی که بتواند جوابگوی جنبش ما باشد دست یابیم و این دست آورد ها تنها ناشی از جهت گیری صحیح و خردست سازمان بوده است. این بود مختصری از پروسه حرکات من و سازمان تا آنجا که من توانسته ام درک کنم... ..

پدر! در پایان این نامه آرزو می کنم که همچون تو استوار در مقابل دشمنان خلق ها تا آخرین نفس بایستم و همواره مقاومت تو را سرمشق خود قرار دهم... فرزند تو مجتبی/ 29 سفند، سالگرد ملی شدن نفت. این نامه نشان می دهد، برخلاف تحلیلی که بنا دارد نشان دهد عده ای مارکسیست درون سازمان آمده و آن را مذهب کرده اند، در واقع اینان عده ای بچه مسلمان بودند که گرفتار ضعف فکری بوده و پس از مطالعه مارکسیسم از یک سو و قطع ارتباط با روحانیت از سوی دیگر، به دامن مارکسیسم در غلتیدند.

برخی از کسانی که مارکسیست شدند عبارتند از: جلیل احمدیان، مرتضی (حسین) آلادپوش (عضو بعدی گروه پیکار و کاندیدای این گروه برای مجلس اول)، بهمن بازرگانی، محمود اسماعیل خانی، ابراهیم جواهری، ابراهیم خامنه‌ای، محمد خوانساری، مهدی خسروشاهی، حسین قاضی، حسن راهی، محمد رحمانی، کاظم شفیع‌ها، علیرضا تشید، علی‌رضا زمریدیان. برخی از این افراد از سال 50 به بعد مارکسیست بودند. (92)

اطلاعات بیشتر در باره مرتدین سازمان، در نشریه پیکار بعد از انقلاب آمده است. از آن جمله‌اند: سیمین حریری و محمدرضا آخوندی (پیکار ش 14 28 آبان 58) هاشم وثیق‌پور، حسن سبحان‌اللهی، صادق فردتقوی، (مرتضی) ابراهیم داور، حوریه مدسنیان، فاطمه تفتکچی، احمد صادق قهاره، اکرم صادقی‌پور، محمد حاج شفیع‌ها (پیکار 34 با تصاویر آن‌ها). فجر عضدانلو، بهرام آرام (پیکار 36، ص 20). بهرام آرام نقش رهبری داشته و در تغییر ایدئولوژی سازمان نقش اساسی بازی کرد؛ بنگرید: پیکار 34، ص 9: وی در 25 آبان 55 در خیابان شیوا توسط ساواک کشته شد. (در همان شماره اسنادی برای کمونیست بودن فاطمه تفتکچی آورده شده است). لیلیا زمریدیان (همسر شریف واقفی و لو دهنده او به شهرام و آرام) که وقتی در 14 دی ماه 55 در حالی که از کارخانه بر می‌گشت، (به کارخانه فرستاده شده بود تا روحیات خردمبورژوازی‌اش از بین برود و جزو طبقه کارگر شود!) توسط چند نفر ترور شد! (پیکار 36، ص 22: مدعی است که ساواک او را کشته). به نظر می‌رسد خود مرتدین سازمان او را کشتند. شاهد آن که به گفته تقی شهرام - کیهان 24 تیر ماه 59، ص 2 - لیلای زمریدیان بعدها طی نامه‌ای به سازمان نوشت که من خیانتکار هستم، مرا اعدام کنید. غلامحسین صاحب اختیاری (پیکار ش 60، ص 8).

گفتنی است که برخی از این افراد، پیش از علنی شدن ماجرای ارتداد، مارکسیست شده بودند که یکی از آنها بهمن بازرگانی بود که در مارکسیست کردن عده‌ای دیگر نیز مؤثر بود. (93)

افرادی که در برابر این تغییر ایستادند، در صورت مقاومت تند، از سر راه برداشته شده و اگر با ملایمت برخورد می‌کردند، به نوعی از سازمان کنار گذاشته می‌شدند. در مقدمه‌اطلاعیه تغییر مواضع در باره این افراد آمده است: «سخت‌سران، اصلاح‌ناپذیران و کج‌اندیشانی که بر مواضع نادرست و انحرافی خود اصرار می‌ورزیدند و علیرغم همه شرایط مساعد آموزشی، به دلیل چسبیدن به منافع فردی و اندیشه و عملی که این منافع را توجیه می‌کرد، حاضر به رفع نقابص و عیوب خود نبودند (یعنی حاضر نشدند مارکسیست شوند) فاطمانه از عضویت سازمان کنار گذاشته شدند.» و در ادامه آمده است: «مجموعاً در تمام طول 2 سال «مبارزه ایدئولوژیک» قریب 50 درصد از کادرها مورد تصفیه قرار گرفته و بسیاری از کادرها از مواضع مسؤول تا کسب صلاحیت‌های لازمه کنار گذارده شدند.» گفتنی است که تصفیه آنان به معنای برداشتن پوشش حفاظتی از آنان در برابر پلیس بود؛ زیرا اغلب این افراد لو رفته بودند و تنها در خانه تیمی می‌توانستند زندگی کنند.

این زمان، به دلیل عدم تقیّد به مبانی مذهبی، فساد اخلاقی گسترده‌ای در سازمان پدید آمده بود؛ به طوری که صدها گزارش در بازجویی‌ها و غیر آن راجع به این مسأله آمده است. این مسایل از طریق برخی از عناصر تصفیه شده، به گوش مذهبی‌ها و منتقدین می‌رسید و آنان را بیش از پیش نسبت به سازمان بدبین کرد. (94)

محمد احمد، که زمانی عضو حزب ملل اسلامی بوده، دستگیر و زندانی شده بود، پس از آزادی در تأسیس سازمان حزب الله شرکت کرد. این گروه که به سال 48 از برخی از افراد آزاد شده از حزب ملل تأسیس شده بود، به تدریج با افرادی از مجاهدین برخورد کرده و زمینه جذب آنان به سازمان فراهم شد. (95) این جذب در سال 52 یعنی زمانی صورت گرفت که سازمان در عین توسعه کمی، در سطح رهبری به بحران رسیده و به تدریج عناصر فرصت طلب و کمونیست در رأس آن قرار گرفتند. دو نفر از مؤسسان حزب الله، یکی محمد مفیدی و دیگری علی رضا سپاسی بود که فرد اخیر در جریان ارتداد مارکسیست شد و در مرکزیت پیکار قرار گرفت. زمان پیوستن حزب الله به مجاهدین، درست در سرآغاز بحران ایدئولوژیک در سازمان بود. احمد احمد از ترور دومستشار خارجی به دست وحید افراخته و محسن خاموشی در سال 53 یاد کرده است. در اطلاعیه‌ای که سازمان به این مناسبت صادر کرد آیه قرآن که بر بالایی آرم سازمان بود، حذف شده بود. این مسأله تردید احمد احمد را برانگیخت؛ اما رهبری سازمان با فریب‌کاری، او را قانع کرده، به وی توضیح داد که نمی‌خواستیم با پخش اعلامیه در سفارتخانه‌های خارجی، آیه قرآن زیر دست و پای اعضای سفارت‌خانه‌ها بیفتند! وقتی احمد احمد در زندان از تقی شهرام می‌پرسد: سرنوشت بچه‌های مسلمان دیگر چه می‌شود؛ او می‌گوید: همه تغییر ایدئولوژی را پذیرفته‌اند. چند نفری مثل تو مانده‌اند که به آن‌ها اجازه می‌دهیم تا اعتقادات مذهبی خود را حفظ کنند آن هم به صورت فردی. ولی باید در مبارزه در کنار ما باشند. (96) احمد با اشاره به فعالیت تقی شهرام برای نگارش بیانیه تغییر مواضع می‌نویسد که آن زمان شهرام در مغازه‌ای در یک پاساژ مشغول فعالیت بود. در همان حال با یکی از اعضای زن سازمان روابط جنسی داشت و رفت و آمدهای مشکوک، ظن سرایدار را برانگیخت که منجر به اعتراض او به شهرام و در نتیجه کتک خوردن و شکایت سرایدار به کلانتری شد. به دنبال آن شهرام از آنجا گریخت و ساواک برای نخستین بار، در همان مغازه، بیانیه و برخی از اسناد و مدارک سازمان را به دست آورد. بلافاصله پس از آن، ساواک، مجاهدین (و سپس سایر نیروهای مبارز مسلمان) را مارکسیست‌های اسلامی نامید.

بنا به گفته نجات حسینی، اصل اصطلاح «مارکسیست اسلامی» از آنجایی آغاز شد که گروه کوچکی به رهبری نادر شایگان - که به همین جهت به گروه شایگان شهرت یافت - از پیش از سال 52 تصمیم داشتند تا با ایجاد تشکلی، نیروهای مذهبی و چپ را گرد هم فراهم آورند. همراهان وی از جمله حسن رومینا و مصطفی شعاعیان و عده دیگری بودند که برخی از آنها بعدها در زندان مسلمان شدند. این گروه در سال 52 توسط ساواک متلاشی شد و نامبرندگان در درگیری با ساواک کشته شدند. (شعاعیان در 20 بهمن 54 در خیابان استخر تهران کشته شد.) ساواک در خانه تیمی آنان عکس چهگوارا و برخی از جزوات مجاهدین را یافت و به همین دلیل آنان را مارکسیست اسلامی نامید که بعدها همین تعبیر نسبت به مجاهدین و تمامی گروه‌های مبارز مسلمان نیز بکار رفت. (97) پس از آن در تبلیغات مطبوعاتی ساواک، به طور معمول اتهام مارکسیست اسلامی نسبت به افراد وابسته به مجاهدین به طور خاص، و مبارزان مسلمان به طور عام به کار می‌رفت. (98)

در واقع ساواک از اواخر 51 و اوائل سال 52 اتهام مارکسیست بودن مجاهدین را عنوان می‌کرد. این زمان هنوز تحول ایدئولوژیک در سازمان رخ نداده بود و سازمان مجاهدین در 30/3/52 اطلاعیه‌ای در باره اتهامات رژیم در باره غیر مسلمان بودن مجاهدین و حمله به مارکسیست‌ها صادر کرد. (99) در این اعلامیه، به شدت از اسلام حمایت شده و در عین حال، از مبارزات کمونیست‌ها نیز ستایش و از تلاش رژیم برای ایجاد اختلاف بین مبارزان سخن به میان آمده است. بی‌تردید نسل نخست مجاهدان به رغم داشتن نقاط ضعف فکری در برابر مارکسیسم و پذیرش برخی از مبانی آن، به لحاظ تربیتی، مذهبی بودند. در مقدمه «اسنادمنتشره» برخی از جملات بیانیه‌ای که از سوی سازمان در تأکید بر اسلامیت آن منتشر شده، ارائه گشته «اسلام محمد اسلام راستین است. اسلام راستین، اسلام انقلابی است که با زبونی‌جوامع اسلامی سازگار نیست... ما آیین نوینی به همراه نیاورده‌ایم. اسلام همیشه مترقی و انقلابی و ضد ستم بوده و خواهد بود». همانجا افزوده شده است: «در حقیقت پس از انتشار همین بیانیه بود که مارکسیست‌های لانه کرده در سازمان پدستاز مسلمین، برنامه خویش را تدوین کرده، در جهت ضربه زدن از درون با انواع نقشه‌های خائنانه در جهت نابوی آنچه که آریامهر و اربابان آمریکائیش از آن عاجز بودند، با توسل به سبانه‌ترین و ردیلانه‌ترین شیوه‌های به حرکت درآمدند.»

گفتنی است که نگرشی که گروه شایگان داشتند، حتی در فکر و ذهن کسانی چون خسرو گل‌سرخي که رسماً کمونیست بودند، وجود داشت. برای مثال، دفاعیه خسرو گل‌سرخي با این جمله که به غلط منسوب به امام حسین (ع) شده، آغاز شد: ان الحیاه عقیده و جهاد؛ سخنم را با گفته‌های از مولا حسین، شهید بزرگ خلق‌های خاورمیانه آغاز می‌کنم. من که یک مارکسیست لنینیست هستم، برای نخستین بار عدالت اجتماعی را در مکتب اسلام جستیم و آنگاه به سوسیالیسم رسیدم... از اسلام سخنم را آغاز کردم. اسلام حقیقی در ایران، همیشه دین خود را به جنبش‌های رهایی بخش ایران پرداخته است. سید عبدالله بهبهانی‌ها، شیخ محمدخیابانی‌ها نمودار صادق این جنبش‌ها هستند. و امروز نیز اسلام حقیقی دین خود را به جنبش‌های آزادی بخش ملی ایران ادامی‌کند. هنگامی که مارکس می‌گوید در یک جامعه طبقاتی ثروت در یک سو انباشته می‌شود و فقر و گرسنگی و فلاکت در سویی دیگر، در حالی که مولد ثروت طبقه محروم است، و مولا علی می‌گوید: قصری بر پا نمی‌شود مگر آن که هزاران نفر فقیر گردند، نزدیکی‌های بسیار وجود دارد. چنین است که می‌توان در این تاریخ از مولا علی به عنوان نخستین سوسیالیست جهان نام برد و نیز از سلمان پارسی‌ها و ابادر غفاری‌ها. زندگی مولا حسین نمودار زندگی اکنون ماست که جان بر کف برای خلق‌های محروم میهن در این دادگاه محاکمه می‌شویم. او در اقلیت بود و یزید، بارگان، قشون، حکومت و قدرت داشت. او ایستاد و شهید شد. هر چند یزید گوشه‌ای از تاریخ را اشغال کرد، ولی آن چه در تداوم تکرار شد، راه مولا حسین است. بدین گونه است که در یک جامعه مارکسیستی، اسلام حقیقی به عنوان یک روبنا قابل توجیه است. و ما نیز چنین اسلامی را، اسلام حسینی را تأیید می‌کنیم. (100)

از آنجایی که ساواک اتهام مارکسیست اسلامی را عنوان می‌کرد، در آغاز، مذهبی‌ها حاضر به پذیرش این قبیل اتهامات نبودند و حتی در مواردی از این که کسانی از مذهبی‌ها از برخی از افکار انقلابی دیگران متأثر شده باشند، دفاع می‌کردند؛ (101) اما به مرور روشن شد که دامنه این تأثیر پذیری بیش از حد قابل تصور بوده و در ایدئولوژی مجاهدین، مارکسیسم لباس اسلامی پوشیده است.

در آن زمان، کمتر کسی ادعای ساواک را برای تعبیر مواضع سازمان مجاهدین می‌پذیرفت، در حالی که اصل مطلب واقعیت داشت؛ زیرا ساواک به اسنادی دست یافته بود که هنوز در اختیار دیگر مبارزان خارج از سازمان قرار نگرفته بود. (102) حتی جدای از ادعای ساواک این امر که جریان مجاهدین نوعی اسلام مارکسیستی یا مارکسیسم اسلامی است، برای بسیاری روشن بود. همین مسأله سبب شد تا بیژن جزنی کتابچه‌ای تحت عنوان اسلام مارکسیستی یا مارکسیسم اسلامی بنویسد و به بررسی منشأ دین و برخورد آن با استعمار و غیر آن بنشیند. (103)

مقابله سحابی و بازرگان با نقاط

عزت الله سحابی که همکاری مستمری با مجاهدین داشت - و البته هیچ وقت عضو مجاهدین نبود - می‌گوید که در جریان کارهای ایدئولوژیک آنان بوده است. وی می‌افزاید: «از سال 1350 احساس می‌کردم گرایش مجاهدین به طرف مارکسیسم شتاب گرفته است. سعی داشتم آنها را روی خط توحیدی نگه دارم.» وی می‌افزاید که از مجموع 140 نفر زندانی سیاسی شیراز که

برخی عضو و برخی سمپات بودند، تنها سه نفر با نام‌های مذکور بازرگان، نبی معظمی و حبیب مکرم دوست مذهبی باقی ماندند که آنها هم بعد از انقلاب کشته شدند.» (104) اکبر براتی نیز که با مجاهدین ارتباط داشته، از آشنایی خود با محمد اکبری آهنگران یکی از کادرهای بالای سازمان یاد می‌کند که پس از انحراف در سازمان از آن جدا شد و بعدها همراه همسرش سرور آلاپوش در خیابان شاه (جمهوری اسلامی فعلی) توسط ساواک کشته شد. (105) تاریخ این رخداد ششم مهر 55 است. عده‌ای از کسانی که نه با خط چپ ساختند و نه تمایل به گروه باقی مانده در زندان داشتند، گرایش مجاهدین راستین را تشکیل دادند. حاصل کار این گروه آن بود که در شهریور سال 57 کتابی با نام دین ارکان طبیعت و تحت عنوان بازنگرشی اساسی به اسلام، به عنوان دفتر اول در 286 صفحه رقعی به چاپ رساندند. این کتاب که به مباحث شناخت‌شناسی و جهان‌شناسی دینی پرداخته بود، با جهت‌گیری ضد انقلابی و همزمان با تأکید بر التقاط مجاهدین، خود نوعی اسلام‌شناسی به سبک مهندس بازرگان را مبنای کار خود قرار داده بود. متأسفانه تاکنون بر نویسنده روشن نشده است که مؤلف این اثر کیست؟ (106) شگفت آن است که نیروهای مذهبی پیرو امام در مهر 57 از مجاهدین راستین به عنوان مجاهدین راستین ریایی یاد کرده‌اند. (107) همچنین در گزارشی که از ساواک در همین سال بر جای مانده آمده است که کسانی از بقایای «حزب الله و جبهه اسلامی خوزستان» گروهی با عنوان «مجاهدین راستین خلق ایران» تشکیل دادند که از مشی گروه مجاهدین خلق پیروی می‌کنند. در این گزارش افزوده شده است که گروه مزبور «به دنبال تغییر موضع ایدئولوژیک مجاهدین خلق و پذیرفتن مارکسیسم، معتقدات مذهبی خود را حفظ نموده از هسته گروه اصلی منشعب و باتشکیل شاخه‌ای به نام ارتش انقلابی خلق مسلمان ایران در تهران، قم، کاشان، اصفهان، یزد و شهرهای استان خوزستان به فعالیت‌های خرابکارانه و تروریستی مبادرت می‌نمایند». (108) این تحلیل اشاره به شکل‌گیری گروه‌های انقلابی صف و فلاح و... است که در جای خود به آنها پرداخته‌ایم.

70) بنگرید: از نهضت آزادی تا مجاهدین، ص 381 - 380. در واقع، کادرهای اصلی سازمان به ویژه شخص حذیف نژاد سخت به کار ایدئولوژیک اعتقاد داشته و از تجربه‌هایی که از جبهه ملی تا نهضت آزادی به دست آورده بود، تمام تلاش خود را برای تدوین کار ایدئولوژیک می‌گذاشت؛ با فشار اعضای پایین سازمان برای مبارزه عملی و سپس حرکت فدائیان خلق، آنان را وادار کرد تا زودتر وارد عمل شوند. بنگرید: همانجا، ص 399

71) افراد دستگیر شده عبارت بودند از: محمد حنیف نژاد، علی اصغر بدیع‌زادگان، علی باکری، سعید محسن، بهمن بازرگانی، ناصر صادق، علی‌میهن دوست، محمود عسکری زاده، رضارضایی، محمد بازرگانی، مسعود رجوی (احمد بازرگانی، مسعود رجوی و رضا رضایی در بهار سال 1350 به مر پیوسته بودند). میهن‌دوست، بدیع‌زادگان، حذیف نژاد و مشکین فام پس از شهریور 50 و تا آبان همان سال دستگیر شدند. به‌نوشته برخی منابع از 16 کادر همه جانبه 14 نفر دستگیر شدند که 13 تن آنان تیرباران شدند (فرازی از تاریخ سازمان مجاهدین خلق ایران، ص 21). تمامی افراد فوق‌الذکر اعدام شدند و تنها بهمن بازرگانی و مسعود رجوی از اعدام جان سالم بدر بردند!

72) شرح آن را بنگرید در: شرح تأسیس و تاریخچه وقایع...، صص 87 - 80. شخصی با نام الله‌مراد دلفانی که سابقاً گرایش توده‌ای داشت و طرف اعتماد ناصر صادق از اعضای مجاهدین قرار گرفته بود تا از طریق وی اسلحه تهیه شود، رابط ساواک بود و ساواک با کمک وی توانست ضربه‌ای بر مجاهدین وارد کند. میثمی به تفصیل در باره سادهنگر بی‌جه‌های سازمان و اسیر شدن آنان میان یک تور پلیسی، شرح‌دستگیری و ضربه پنجاه را به تفصیل آورده است. بنگرید: از نهضت آزادی تا مجاهدین، ج 1، ص 383 به بعد. شرح جالب‌تری از این ضربه و دستگیری کادرهای آن را نجات حسینی آورده است. بنگرید: برفراز خلیج فارس، صص 308 - 296 شرح دیگری از این واقعه را بنگرید در: فرازی از تاریخ سازمان مجاهدین خلق ایران، تهران، اردیبهشت 1354، صص 21 - 19

73) بنگرید: هاشمی رفسنجانی، دوران مبارزه، ج 1، ص 245

74) هاشمی رفسنجانی، ج 1، ص 249

75) رضا رضایی همراه دستگیرشدگان شهریور 50 دستگیر شد اما به بهانه یافتن برادرش احمد، با مأموران ساواک از زندان بیرون آمده و در فرصتی مناسب، با وارد شدن در گرمابه جعفری از در دیگر آن فرار کرد. با این حال، چند روز بعد، برادرش احمد در خیابان مورد شناسایی قرار گرفته و خود را با سیانور کشت. وی اولین عضو سازمان بود که کشته شد و اصطلاحاً نام اولین شهید سازمان را به خود گرفت. بنگرید: برفراز خلیج فارس، ص 308. دیگر افراد اصلی سازمان در خرداد و شهریور 51 اعدام شدند. در اردیبهشت سال 52 پس از گریختن تقی شهرام از زندان ساری و ترور لویز هاوکینز معاون هیئت مستشاری آمریکا در تهران، ساواک به جد به تعقیب مجاهدین پرداخت و در 25 خرداد 52 به‌خانه‌ای که رضا رضایی در آن بود حمله کرد. در همین جریان بود که وی نیز کشته شد.

76) وی در اردیبهشت 52 کشته شد. بنگرید: فرازی از تاریخ مجاهدین خلق، ص 23

77) ذوالانوار میان اعدام شدگان نخست مجاهدین نبود و بعدها در 30/1/1354 به همراه بیژن جزینی، جوان خوشدل و عده‌ای دیگر که جمعا نهنفر بودند - چنان که اعلام شد! - در حین فرار کشته شدند. عناصر دستگیر شده ساواک پس از انقلاب اعتراف کردند که ساواک این افراد را به تلافی ترورهایی که این قبیل سازمان‌ها در بیرون انجام داده و طبق برنامه خودشان با محاکمه انقلابی آنان می‌کشتند، این افراد را انتخاب کرده و آنان را کشتند.

78) در باره تقی شهرام آمده است: تقی شهرام که بود و چگونه شخصیتی داشت؟ وی از افراد عضو سازمان مجاهدین بود که قبل از 50 عضوگیری شده بود. این فرد دارای یک سری ضعف‌های خصلتی بود از جمله سفسطه‌گر، حرف‌اف، چپ‌نما، قالاتاق و در سال 50 به همراه اعضای سازمان در می‌شود. در زندان قصر به دلیل دارا بودن همین خصلت‌ها و همچنین ریاست طلبیش از جمع بایکوت می‌شود تا این که آمده و از خودانتقاد می‌کند و مجدداً او را به جمع راه می‌دهند. در زندان به خاطر چپ‌نمائی‌هایش او را تقی قمپوز می‌نامیدند. در زندان قصر به دلایش با پلیس او را به زندان ساری تبعید کردند که آن موقع زندانی سیاسی به خود ندیده بود. ستوان امیر حسین احمدیان که رییس زندان بود، از او استقبال می‌کند. تقی شهرام که فردی زرنگ و قالاتاق بود، با این افسر روابط دوستانه برقرار می‌نماید در اردیبهشت 52 از زن‌ساری فرار و خود را به عنوان یک فرد مذهبی به سازمان مجاهدین خلق معرفی می‌کند. رضا رضایی به سازمان هشدار می‌دهد که مواظب این فرد باشند، ولی خود یک ماه پس از ورود تقی شهرام شهید می‌شود و تقی شهرام که از زندان فرار کرده و بدین ترتیب وجهه‌ای برای خود کسب کرده است و همچنین از افرادی است که قبل از 50 عضوگیری شده و دارای تیپ نظامی خوبی می‌باشد، این عوامل همه دست به دست هم داده، او را جزو کادرهای رهبری سازمان می‌کند. بنگرید: فراهایی از تاریخ مجاهدین خلق ایران، ص 24-25

79) وی بعدها در سال 1355 در خیابان فردوسی در درگیری با نیروهای امنیتی کشته شد.

80) بنگرید: برفراز خلیج فارس، ص 321

81) اطلاعات موجود در باره شریف واقفی هنوز کافی و وافیه نیست. در باره ضعف اعتقادی او نیز اظهارات زیادی شده است. در برخی از موارد چنین وانمود شده است که او اختلاف تشکیلاتی با تقی شهرام داشته است. به نظر می‌رسد وی که تربیت شده ایدئولوژی القاطی سازمان بوده، جدی در اظهار ایمان خویش نداشته است. شاید هم در ظاهر خود را منفعل نشان داده و پس از مشورت با صمدیه، در برخورد خود جدی شده است. در باره صمدیه، به لحاظ اعتقادی، کمتر دشواری وجود دارد. وی بی‌تردید فردی متدین بوده و حتی در باره هدف فعالیت‌های خودگفته است که به دنبال تحقق حکومت اسلامی بوده است. وی در وصیت‌نامه‌اش هم که برخلاف همه سازمانی‌ها بود، خانواده‌اش را به پیروی از قرآن و عترت دعوت کرده نوشته بود که ده روز برای او روزه قضا بگیرند. این چیزی است که در اعتقادات مجاهدین دیده نمی‌به هر روی، واقفی پس از بحث‌های زیاد با دو نفر دیگر، در برابر اولتیماتوم آنان فرار گرفت که یا به مشهد برود، یا به خارج از کشور یا در کارخانه‌ای کار بکند تا درک سیاسی کارگری‌اش بالا برود! شریف واقفی به مشهد رفت اما قصد تسلیم شدن نداشت. خبر فعالیت‌هایش توسط زمردیان همسر او که سخت تشکیلاتی بود، به گوش آرام و شهرام رسید. (در واقع گزارش لیلیا زمردیان همسر مجید شریف واقفی بود که وی را به قتلگاه کشاند؛ بنگرید: تحلیل آموزشی بیانیه، ص 222). دو نفر یاد شده به همراه سید محسن خاموشی، در 17 اردیبهشت 54 با گذاشتن قراری، صمدیه و شریف واقفی را ربودند. شریف کشته شد و صمدیه گریخت که به دام ساواک افتاد و به شهادت رسید. جسد شریف واقفی نیز به دست ساواک افتاد و تبلیغات فراوانی بر ضد سازمان به راه انداخت. در این باره بنگرید: روزنامه اطلاعات، 15 اردیبهشت 1358؛ و سال 31 - 29 1360 شهریور؛ و نیز بنگرید: تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران، غلامرضا نجاتی، ج 1، ص 424؛ نهضت امام خمینی، ج 3، صص 679 - 678. علیرضا زمردیان (گویا برادر لیلیا) هم از کسانی بود که مدت‌ها کمونیست بود، اما در زندان به صورت تاکتیکی نماز می‌خواند. (خاطرات آقای منتظری، ج 3، ص 392) یکی دیگر از افرادی که به خاطر علائق مذهبی و یا شاید سیاسی‌اش ترور شد، محمد یقینی بود که یک‌ساله در بیروت بوده و مدت مدیدی را در زندانی در آنجا سپری کرد. وی سال 55 به ایران آمد تا در باره مسایلی که در سازمان رخ داده تحقیق کند. وی نیز با دستور تهران و قبول رأی وی توسط دیگر اعضای مرکزیت از جمله محمد جواد قاندي در تابستان آن سال کشته شده است. قاتل وی نیز حسین سیاه کلاه بوده است.

اشاره به این نکته لازم است که این قبیل ترورها در سازمان‌هایی که متأثر از مناسبات مارکسیستی - استالینی بودند، امری کاملاً عادی بود. از پیش از زمانی که مجاهدین چنین ضرباتی را تحمل کنند، دستور ترور فردی با نام جواد سعیدی که قصد جدا شدن از سازمان را داشت، صادر شده بود که در نهایت هم در سال 1352 ترور شد. توجه آن بود که با جدا شدن وی از سازمان و معرفی شدن او به ساواک عده زیادی از افرادی که او آنان را می‌شناسد، دستگیر می‌شوند. گزارش ترور وی را محمد جواد قاندي از اعضای مرکزیت در سال 55 در بازجویی‌هایی که از او شده مطرح کرده است. به نوشته وی قاتل وی شخص مجید شریف واقفی بود که آن زمان خود در مرکزیت سازمان بود. جنازه او را پس از کشتن سوزانند و قطعه قطعه کرده در چند نقطه دفن کردند!! یک مورد دیگر مرتضی هودشتیان - مهندس الکترونیک - بود که از طرف سازمان به خارج فرستاده شده به بغداد رفت و از آنجا برای آموزش به یکی از اردوگاه‌های الفتح رفت افراد سازمان در آنجا به وی مشکوک شده، بدون مشورت با سازمان در تهران، او را آنقدر با کابل می‌زدند که خونریزی مغزی کرده، کشته شد. بعداً از سازمان خبر رسید که او هوادار سازمان بوده است!! (از پرونده حسین روحانی که خود آن زمان در جریان بوده و از عاملان قضیه مزبور بوده است.)

(82) از نهضت آزادی تا مجاهدین، ص 405

(83) در ادامه، پس از کشته شدن بهرام آرام، مرکزیت عبارت بود از شهرام، محمد جواد قائندی، سیاه کلاه و محسن طریقت. به نظر می‌رسد در سال 55 و 56 تقریباً همه کارها در اختیار شهرام بوده و در خارج نیز سازمان عملاً فعالیت نظامی نداشته است. تقی شهرام سال 56 به خارج از کشور رفت و در سال 57 نیز از سازمان کنار گذاشته شد و کار در اختیار علیرضا سیاسی، حسین روحانی و چند نفر دیگر افتاد. سیاه کلاه نیز از سازمان و فعالیت سیاسی کناره گرفت و گویا به خارج از کشور رفت.

(84) بنگرید: مواضع گروه‌ها در زندان، ص 22. عبارتی که در اطلاعیه تعیین مواضع آمده بود، چنین بود: در مقابل هر ترمیم و گریه، ده‌ها گسیختگی و پاره‌گی دیگر ظاهر می‌شد؛ هنوز به یکی نپرداخته در صد جای دیگر رخنه به وجود می‌آمد.

(85) زوایای تاریک، ص 315. بخشی از این جزوه در انتهای اطلاعیه تغییر مواضع ایدئولوژیک به عنوان ضمیمه سوم درج شده است.

(86) یکی از افرادی که در تحول ایدئولوژیک در سازمان مؤثر بود، حسین احمدی روحانی بود که به همراهی علی رضا سیاسی به تقی شهرام کمک کردند. روحانی در این باره می‌نویسد: در خلال سالهای 53 و 54 با مطالعه بیشتر کتب مارکسیستی و بررسی بیشتر مواضع مجاهدین و در همین طه کمک رفیق سیاسی که در زمان ملاقاتمان در سال 53 مارکسیست بود و مطالعه مطالبی که در سازمان تهیه شده بود که البته قسمت مهم آن را خود تقی شهرام تهیه کرده بود، من به موضع التقاطی مجاهدین پی بردم و برای من روشن شده بود که باید در این باره به اصطلاح برخورد مونیستی کرد و موضع التقاطی گرفتن نادرست است. در اینجا بود که من به حقانیت مارکسیسم رسیدم و آن را پذیرا شدم! (از پرونده)

(87) طرح کشتن آنها هر دو در یک روز یعنی 16 اردیبهشت سال 54 رخ داد. صمدیه بعد از دستگیری، محاکمه و همراه ده نفر دیگر که عبارت بودند از: وحید افراخته، محمد طاهر رحیمی، محسن خاموشی، محسن بطحائی، منیژه اشرف زاده کرمانی، ساسان صمیمی، عبدالرضا منیری جاوید، مرتضی‌لجانی نژاد، مهدی غیوران و طاهره سجادی به اعدام محکوم شد. (در تاریخ 10/10/54) این افراد منهای غیوران و یک نفر دیگر اعدام شدند. این غیوران، همان است که ترتیب ملاقات آیت الله طالقانی و بهرام آرام را بر سر تقضیه ارتداد در سازمان را داد. بنگرید: حماسه آفرینان دازدهم محرم، ص 95. در باره فعالیت های صمدیه لباف در سازمان و شجاعت و بیباکی و ایمان مذهبی وی بنگرید به خاطرات میثمی تحت عنوان: شهید صمدیه لباف پوینده نسبت علم و دین، مجله چشم انداز، ش 18، صص 8 - 4. وی نوشته است که اعدام وی در چهارم بهمن 54 به همراه عبدالرضا منیری جاوید و مرتضی لبافی نژاد بوده است.

(88) در این باره به کیفرخواست تقی شهرام که پس از انقلاب بر اساس اسناد موجود و اطلاعیه ها و بیانیه و اظهارات افراد مختلف تهیه شده، مراجعه کنید. کیهان، ش 25 11046 تیرماه 59

(89) قدرت و دیگر هیچ، ص 44 - 43. خانم باقرزاده می‌نویسد: به ما گفتند فقط یک روز حق دارید جزوه را در اختیار داشته باشید؛ اما من که کنجکاو بودم، بدون اجازه شب آن را به خانه بردم و مطالعه کردم. وقتی سازمان متوجه شد، دستور داد تا ده ضربه شلاق به کف پای من بزن! وی از بمب گذاری در انجمن ایران و آمریکای مشهد یاد می‌کند که در اعلامیه‌ای که سازمان به همین مناسبت داد، آیه قرآن را از آرم سازمان برداشته بود. همچنین توصیه مسؤل وی به او این بوده است که نمازش را ترک کند تا بقیه کارها راحت شود. وی به عمد در وقت نماز کارهای طولانی به او واگذار می‌کرده تا فرصت خواندن نماز را پیدا نکند. ص 47 - 45

(90) مهدی غیوران آیت الله طالقانی را سوار ماشین کرد و جایی دیگری وی را به بهرام آرام و وحید افراخته سپرد که در این باره با وی بحث کردند و آیت الله طالقانی سخت آنان را مورد توبیخ و اعتراض قرار داد. بنگرید: به یاد حماسه آفرینان دوازدهم محرم، ص 95 - 94. تصور برخی از جوانان مسلمان آن بود که آیت الله طالقانی در جریان کلی مسایل سازمان هست و در باره قصه ارتداد می‌توانند از وی سؤال کنند تا مسایل برایشان روشن شود. در این باره عبدالعلی بازرگان که می‌گوید پس آن که یقین کردیم شایعات مربوط به تغییر مواضع واقعیت دارد، به راستی عزا گرفتیم، می‌نویسد که همراه مهندس حسین موسوی و حسین آلاپوش با آقای طالقانی به لاهیجان رفتیم تا در این باره صحبت کنیم. (خاطرات پیشگامان، ص 143 - 142) مع الاسف توضیح نداده است که ایشان چه گفتند.

(91) بنگرید: تهران مصور، 31 فروردین 58، ص 7

(92) بنگرید: حقایق چند پیرامون سازمان مجاهدین خلق، ص 17

93) برخی از مارکسیست شده‌های دیگر سازمان عبارتند از: حسین خوشرو که از اعضای قدیمی و بیشتر در خارج از کشور بود. محمدباقر عباسی که در دی ماه 51 با محمد مفیدی اعدام شد. عبدالله زرین‌کفش از کادرهای درجه یک و عضو مرکزیت از 56 - 54 و رقیب نقی شهرام. محمدیزدان از کادرهای درجه یک که در مسایل سالهای 57 - 56 مدتی جدا شد و باز برگشت. علیرضا سپاسی آشتیانی از کادرهای درجه یک که مدتی در اروپا بود. محمد طاهر رحیمی که در 54/11/4 اعدام شد. احمد هاشمیان قزوینی از کادرهای درجه دو. محمد حاج شفیعیها در سال 55 در درگیری کشته شد. مجتبی طالقانی که شرح نامه‌اش را در متن آوردیم. محسن فاضل که همراه سیاسی در اروپا بود. پوران بازرگان همسرحنیف‌نژاد که بعد همسر تراب حق شناس شد. امیرحسین احمدیان افسری که در ساری همراه شهرام فرار کرد. هاشم وثیق‌پور از کادرهای درجه یک که در زمستان 54 دین دستگیری سیانور خورد و مرد. محمود نمازی، محمد علی (خلیل) فقیه دزفولی، مسعود فیروزکوهی، عباس‌جاویدانی که سال 55 در بهارستان کشته شد. مرتضی کاشانی در سال 54 در تصادفی کشته شد. منیژه اشرف زاده کرمانی در 54/11/4 اعدام شد. مهدی موسوی قمی در تابستان 55 در منیریه کشته شد. جمال شریف زاده شیرازی از کادرهای درجه یک در تابستان 55 در منیریه کشته شد. طاهره میرزا جعفر علاف زن شهرام در تابستان 55 در منیریه کشته شد. علی اکبر قائمی در سال 55 در سرچشمه کشته شد. محسن خاموشی در بهمن 54 اعدام شد. محسن بطحائی، محمود طریق الاسلام، علی اصغر دروس، کفایش تهرانی، ابراهیم داور، عبدالله امینی، فاطمه‌امینی، حسن آلدپوش، مجتبی آلدپوش، فاطمه آلدپوش، محبوبه متحدین، جواد فاندی، محسن طریقت، حسین سیاه کلاه قاتل شریف واقفی، محسن سیاه کلاه، محمد خوشبختیان، محبوبه افراز، رفعت افراز، جواد ربیعی - برادر اشرف ربیعی همسر جوی - عبدالله اسفندیاری، علیرضا الفت، محمد الفت هر دو در سال 55 در درگیری با پلیس کشته شدند، مجید فیاضی، غلامرضا جلالی و بسیاری دیگر.

94) بخش عمده‌ای از این مسایل در بازجویی‌های افراد آمده و دلایل موجود نشانگر دامنه گسترده آن است. یک نمونه دیگر ارتباط منیژه اشرف‌زاده کرمانی است که به رغم داشتن شوهر با بهرام آرام است که از وی بچه‌دار شد و در زندان زایمان کرد. این ماجرا سبب قطع ارتباط مرحوم رجایی با سازمان شد. بنگرید: یاران امام به روایت اسناد ساواک، شهید رجایی، صص 341 - 340. گزارش فساد اخلاقی در سازمان از بازجویی‌های فراوان مجاهدین به دست می‌آید که بخشی از آن‌ها در کتاب نهضت امام خمینی ج 3 آمده است. سازمان در این باره فقه‌مخصوص به خود داشت؛ چنان که پس از انقلاب اسلامی نیز مطالبی از این قبیل مانند طرح طلاق عمومی در سازمان مجاهدین در سال 70 به اجرا درآمد.

95) گزارشی در باره تأسیس حزب الله و پیوستن آن به سازمان در کتابچه «شرح مختصر زندگی انقلابی پنج شهید از سازمان مجاهدین خلق: سیدرضا دبیاچ، غلامحسین عالم زاده، محمد مفیدی، سعید صفار و حسین کرمانشاهی اصل» از انتشارات سازمان پس از انقلاب آمده است.

96) بنگرید: خاطرات احمد احمد، صص 348

97) بنگرید: بر فراز خلیج فارس، صص 310

98) بنگرید: اسناد نهضت آزادی، ج 9، دفتر دوم، صص 53 نامه اعتراضیه یدالله سبحانی در سال 1356. (برای نمونه حتی گروه مهدویون اصفهان که انشعابی از مجاهدین بودند، متهم به همین گرایش شدند: هفت هزار روز تاریخ ایران، ج 2، صص 637. در همانجا ج 1، صص 250 آمده است که مرزیدر سال 44 نیز حزب ملل اسلامی را مارکسیست اسلامی نامید.)!

99) بنگرید: اسناد منتشره سازمان مجاهدین خلق ایران، صص 119 - 105

100) بنگرید به: من یک شورشی هستم، صص 201 - 200

101) از آن جمله نمونه‌ای است که ساواک در باره آیت الله خامنه‌ای گزارش کرده است. ایشان که از روحانیون طرفدار امام و فردی انقلابی بود، در برابر پاسخ فردی که در سال 1354 از وی راجع به اصطلاح مارکسیسم اسلامی سؤال کرده بود، گفت: «اسلام مذهبی است که می‌تواند هضم سایر افکار فلسفی و ابعاد اجتماعی را بنماید و همان طوری که در مذهب اسلام به خصوص در گروه تشیع که افکار آدمی و شعور انسانی یکی از اصول ثابت‌شده شرع اسلام می‌باشد، پذیرش مواردی از افکار و اعتقادات فلسفی که جذبه اجرایی داشته باشد از جمله روش مارکسیستی، امر مهمی نیست، بلکه آن‌ها در قالب اسلام و در چهارچوب دین ریخته باشند. یعنی آن احکام مارکسیستی را از لحاظ اجرایی منطبق با موازین اسلامی کرده باشند.» بنگرید: خادم شریعت، صص 225 در گزارش بعدی ساواک که با احضار آیت الله به ساواک و مذاکره با وی تنظیم شده آمده است که ایشان اظهار داشته است که مارکسیسم با اسلام منافات داشته و (خود) همواره مخالف کمونیسم و مارکسیسم اسلامی بوده است. (همان، صص 225 102) بنگرید: خاطرات احمد احمد، صص 349 - 338 در آنجا از تلاش‌های نقی شهرام برای مارکسیست کردن خودش هم یاد کرده و شرح داده است که چگونه همسرش را در این ماجراها از دست داده است. ز مانی که این گروه، تیسمار ز ندی پور رئیس کمیته مشترک ضد خرابکاری و یک آمریکایی کشتند، آثار دینی از قبیل بسم الله و آیه قرآن را از اعلامیه حذف کردند. این نکته کاملاً مورد توجه مبارزان مسلمان قرار گرفت؛ به طوری که شهید اندرزگو ضمن آن که اطلاعیه را به شخصی داده بود، به او گفته بود که مجاهدین دست از دین برداشته‌اند.

بنگرید: یاران امام روایت... شهید اندرزگو، ص 270. حساسیت شهید اندرزگو روی این مسأله به حدی بوده است که در بسیاری از برخوردهایش از آن یاد کرده و تأکید داشته است که بچه‌های مسلمان، بیشتر آثار اسلامی را بخوانند. همانجا، ص 287

(103) متن این رساله را نیافتیم. اما اخیراً توسط احسان شریعتی نقدی بر آن در «جنگی در باره زندگی و آثار بیژن جزنی» (پاریس، خاوران، 1378) صص 386 - 365 به چاپ رسیده که بخش‌هایی از آن را نیز آورده است.

(104) شصت سال خدمت، ج 2، ص 128

(105) براتی می‌نویسد که وی تشکیلات جدایی را با نام پیکار - نباید با سازمان پیکار که تقی شهرام درست کرد اشتباه شود - ایجاد کرد. بنگرید: خاطرات اکبر ترابی، ص 31 به نظر می‌رسد اطلاعات او بسیار آشفته است.

(106) کتاب دیگری با عنوان «بذرهای گلگون یا زندگی‌نامه مجاهدین خلق ایران» در شرح حال چهره‌های برجسته مجاهدینی که در رژیم پهلوی کشته شدند، در آذر 57 چاپ شده است. در این کتاب تعبیر «مجاهدین راستین» آمده و از منافقین و کسانی که شریف واقفی را به شهادت رساند به شدت انتقاد شده است.

(107) یاران امام به روایت اسناد ساواک، شهید مهدی عراقی، ص 315 - 314

(108) یاران امام به روایت اسناد ساواک، شهید مهدی عراقی، ص 315 - 314